

علی  
حجتی کرمانی

آدمی که آدمک  
(۱)

# مشکل و پارادوکس

نیستند و حقیقت همان تحول و تغییر دائم است. روی این اصل هر مقوله پیوسته متضمن نقیض خود نیز میباشد....  
توضیح بیشتر مطلب را از خود فلسفه هگل می آوریم:

«... مقوله نخست معنایی مثبت دارد، مقوله دوم همیشه سلبی یا مخالف مقوله نخست است و آنچه مقوله نخست اثبات کرده نفی میکند. هگل مقوله دوم را از هیچ منبع خارجی نمیگیرد بلکه از مقوله

دیالکتیک که از لغت یونانی «دیالگو» *Dialego* مشتق شده؛ معنای آن گفتگو و مناظره و یا جستجوی حقیقت از راه «مباحثه» است (۱) و به مفهوم «مناظره منطقی» از طریق سؤال و جواب نیز اطلاق گردیده است (۲)

«هگل» این کلمه را در معنای جدیدی بکاربرد که همان فلسفه سه پایه وی میباشد و از «تز» *These* و آنتی تز *Antithese* و سنتز *Synthese* تشکیل گردیده است. بعقیده هگل اشیاء ثابت

(۱) فاسفتنا/محمد باقر صدر/صفحه ۱۷۴۶

(۲) می گویند این طریق منطق را اولین بار «زنون الثانی» ابتکار کرد و سپس «افلاطون» آن

را گسترش داد.

نخست استنتاج میکند و از این دولازم میآید که مقوله نخست حاوی مقوله دوم باشد و هگل نیز ثابت میکند که مقوله نخست؛ مقوله دوم را در بطن خود میپرورد. تناقض میان مقولات اول و دوم، همیشه در مقوله سوم که جامع آن دو مقوله است رفع می-شود و بدین ترتیب سنتز بوجود میآید و این سنتز باز به عنوان حکمی تازه و مقوله ای مثبت یا ایجابی عرض وجود میکند و خود بر نهاد «تز» سه پایه ای تازه میشود. زیرا سه محض استقرار؛ نقیضش از درونش زاده میشود و آنرا با خود دچار تناقض می کند. این تناقض تازه باز باید در وحدت بالاتری که متعلق به هم نهاد (سنتز) تازه ای است حل شود. همنهاد (سنتز) نوباز بر نهاد (تز) سه پایه دیگری میشود و این جریان در سراسر سلسله مقولات مکرر میشود....» (۳) توضیح دیگر این که: «این قانون دو موضوع مهم را بیان میکند: اول اینکه در طبیعت نمیتوان دو قضیه یادوشی پیدا کرد که بمفهوم ثالثی که نسبت به هر دو اعم است، تبدیل نشود یعنی دو چیز هر قدر هم متضاد باشند، بالاخره میتوان آنها را متحد کرد. دوم این قانون در همان حال بیان میکند دو چیز هر قدر هم یکی و متحد باشند بالاخره با هم متفاوتند...» (۴)

توضیح سوم را از «آندره بی یتر» استاد علوم اقتصادی دانشگاه پاریس میخوانیم:

«... گورهر نهاد همانا گهواره نهاد برتری است آنگاه به نظر خواهد آمد که هر هستی، هر فکر و هر نهاد؛ حرکتی را در سه مرحله مطابق قاعده «سه پایه» معروف بر نهاد (۵)؛ برابر نهاد (۶) و هم نهاد (۷) دنبال میکند یا به عبارت دقیقتر: «تصدیق، نفی؛ نفی در نفی» هر هستی، هر فکر و هر نهاد ابتدا تصدیق به موجودیت خود میکند. این مرحله تولد و مرحله «تز» است. اما هنگامیکه ضمن رشد، خود را تحمیل میکند، مخالفتی برمی انگیزد و ضد خود را ایجاد میکند که مرحله «آنتی-تز» است (مانند نوجوانی که از راه مخالفت با والدین به تأیید شخصیت خود میردازد) و از مبارزه ای که چنین پدید میآید؛ فکریا نهاد برتری ظهور میکند که اضداد را در یک «سنتز» برتر آشتی میدهد....»

\* \* \*

حال در پرنوشناسائی **دیالک تیک هگلی** .  
متد «دیالکتیک مارکسیستی» را مورد بازشناسی قرار میدهیم:  
همانطور که گفتیم تئوری فلسفی مسارکسیسم ماتریالیستی است که وجود را مساوق با ماده می

(۳) فلسفه هگل/نوشته: و.ت. ستیس/ ترجمه دکتر حمید عنایت/ ج ۱ صفحه ۱۲۴

(۴) ماتریالیسم دیالکتیک - اصول دیالکتیک/ صفحه ۵۰

(۵) تز

(۶) آنتی تز

(۷) سنتز

داند و حقایق و موجودات ماوراء ماده را منکر است، و روش منطقی آن شیوه خاصی است که در راه یافتن و بازشناسی طبیعت پیش گرفته و معتقد است که تنها با این متد خاص و طرز تحقیق ویژه است که می توان به شناخت صحیح جهان و حقایق آن نائل آمد.

این روش تحقیق که همان **متد دیالک تیک مارکسیستی** است، اصول و پایه هائی را در بردارد که مجموعاً زیر بنای فکری مارکسیسم را میسازد و طرز تفکر و شیوه تحقیق و پژوهش مارکسیستهارا پی مینهد. این اصول عبارتند از:

الف: روش دیالکتیک مارکسیستی فنومن های طبیعت را منفرد و مستقل از یکدیگر نگاه نمیکند بلکه طبیعت را کل همبسته ی مرتبطی می انگارد که در آن اشیاء و پدیده ها بر یکدیگر متکی هستند و یکدیگر را تعین میکنند.

ب - طبیعت در حال حرکت و تغییر مداوم است که در هر لحظه چیزی در آن بوجود آمده، تکامل مییابد و چیزی متلاشی شده و از بین میرود.

**انگلس** میگوید: «همه چیز طبیعت از کوچکترین اجزاء گرفته تا بزرگترین اجسام، از دانه شن تا خورشید؛ از پروتست **Profiste** ( نخستین سلول زنده) گرفته تا انسان؛ در پیدایش و زوال دائمی، در جریان لاینقطع و در جنبش و تحول متوالی هستند» و نیز میگوید: «دیالکتیک اشیاء و انعکاسات دماغی آنها را اصولاً در روابط متقابل و بهم پیوستگی و حرکت و بوجود آمدن و از بین رفتنشان در نظر می گیرد».

ج - سیر تکامل؛ یک جریان ساده نشو و نمایست؛ بلکه تکامل عبارت است از تغییرات «گمی» که

به تغییرات آشکار و اساسی «کیفی» منتهی میگردد، و در این جریان تحولات و تغییرات «کیفی» تدریجی نبوده بلکه سریع و ناگهانی میباشند و بصورت «جهش» از حالتی بحالت دیگر تبدیل میشوند... **انگلس** مینویسد: «طبیعت، سنگ محک و معیار دیالکتیک است و علوم جدید طبیعی برای این آزمایش و وسائل و مواد فوق العاده سرشاری فراهم میآورد...

در فیزیک هر تغییری عبارت است از انتقال «کمیت» به «کیفیت» و نتیجه تغییر «کمیت» مقدار حرکتی است که با در خود جسم و ذاتی آن بوده و یاد آن وارد شده است... مثلاً اگر حرارت آب را زیاد؛ یا کم کنیم؛ لحظه ای فرا میرسد که ذرات آب در یک صورت به بخار و در صورت دیگر به یخ تبدیل میگردد... شیمی را میتوان علم تغییرات کیفی اجسام نامید که تحت تاثیر تغییر و ترکیب کمی بعمل میآید... مثلاً اکسیژن را در نظر بگیریم؛ اگر در یک ملکول بجای دو اتم معمولی سه اتم اکسیژن بگذاریم جسم جدیدی بدست میآید بنام - ازن - که دقیقاً چه از حیث بو و چه از جهت فعل و انفعال با اکسیژن معمولی تفاوت دارد...».

د - اشیاء و پدیده های طبیعت در داخل خود نیز تضادهائی دارند زیرا آنها دارای یک قطب مثبت و یک قطب منفی؛ یک گذشته و یک آینده میباشند. همه آنها عناصری دارند که یا در حال رشد و نموند و یا راه نابودی و زوال را می پیمایند. مبارزه این تضادها یعنی مبارزه میان کهنه و نو، مبارزه بین آنچه میمیرد و آنچه بدنیا میآید؛ میان آنچه که تضعیف

میگردد با آنچه که تقویت مییابد ...

نئین میگوید: «دیالکتیک بمعنی واقعی کلمه عبارت است از آموختن تضادهادر داخله ماهیت اشیاء». (۸)

خلاصه خطوط اساسی دیالکتیک مارکسیستی را میتوان در چهار اصل زیر نمایاند:

- ۱- حرکت تکاملی - ۲- تناقضات تکاملی - ۳- جهشهای تکاملی - ۴- پیوستگی عمومی اشیاء (اصل تأثیر متقابل)

\* \* \*

### اصل حرکت و تکامل

اینکه طبیعت در حال حرکت و تغییر و تکامل است و سکون و جمود در اشیاء و موجودات خارجی جهان هستی وجود ندارد؛ حقیقی است که مورد تأیید فلاسفه الهی نیز بوده و هست. و اینکه طرفداران دیالکتیک چنین پنداشته اند که آنها نخستین کسانی هستند که قانون تکامل را کشف نموده و عالم دایر حالت حرکت و تغییر دائمی شناخته اند؛ صحیح نیست. و نیز انتقاد آنها بر «منطق متافیزیکی» که گویا موجودات و اشیاء عالم را در حال سکون و جمود اعتبار کرده و طبیعت را با حقیقت تکامل و متحولی که دارد؛ منعکس نمیسازد؛ افرائی بیش نیست... زیرا اولاً: اصل این نظریه نازکی ندارد و هیچوجه از ابتکارات و کشفیات آنها نیست بلکه با قرار خود مادیون اصل حرکت و تحول را اولین بار «هراکلیت» در قرن ششم قبل از میلاد اظهار نمود و «ارسطو» نخستین کسی بود که ادله چهارگانه

«زینون» را منبئ بر سکون عالم ابطال کرد و دلائلی دایر بر اثبات نظریه «حرکت» اقامه نمود و توضیح داد که پدیده های طبیعت در حال حرکت و تکامل هستند. و رویهمرفته تحقیقات فلسفی از یک طرف و تجسسات علمی از طرف دیگر طی قرون متمادی؛ در مخصوصاً در قرون جدید و بویژه در قرن نوزدهم، در موضوع حرکت این نتیجه را بدست داد که اشیاء و پدیده های طبیعی را نباید ساکن و جامد مورد مطالعه و بررسی قرار داد ...

ثانیاً: همانطور که اشاره کردیم اصل حرکت و تکامل مورد تصدیق و تأیید فلاسفه الهی بوده و این که در نوشته های ما تریالیستهای طرفدار دیالکتیک چنین وانمود شده است که عقیده معتقدان به ماوراء طبیعت (متافیزیسینها) درست نقطه مقابل این طرفدار فکر قرار گرفته (یعنی آنها همه چیز را ثابت؛ مطلق؛ جامد و خشک؛ میدانند) اتهامی است که فرسنگها از منطق و انصاف علمی بدور بوده و مطمئناً خالی از اعمال غرض و تعصب نیست! آخر کجای این برداشت با علم و منطق و تحقیق سازگار است که طرف اندیشه و قضاوت عده ای از ایدئالیستهای مایخولیائی و خیالپرور بحساب مکتب «رنالیسم» گذارده شود و مکتب ایدئالیسم با مکتب «متافیزیسیم» مراد گردد؟ او مکتبی خشک و جامد تلقی شود؟ حال برای اینکه ثابت شود که فلاسفه الهی منکر حرکت و تکامل نیستند بلکه آنرا بصورت دقیقتر و عمیقتری مورد مطالعه قرار داده اند، لازم است یاد آور شویم که متجاوز از سه قرن و نیم پیش صدر-

المتألهین فیلسوف بزرگ اسلامی که تحول عظیمی در فلسفه بوجود آورد، اصل حرکت و تکامل طبیعت را بطرز بدیع و بی سابقه‌ای بیان کرد و با موازین فلسفی باثبات رسانید که تمام اجزای طبیعت، اشکال و تنوعات مخصوص حر کنند و سکون و جمود بر خلاف مقتضای ذات طبیعت میباشد (۹)

**ملاحظه** در ضمن اینکه مفهوم فلسفی حرکت را که عبارت از «خروج شئی از قوه به فعل است» می پذیرد، معتقد است که حرکت در پدیده‌های طبیعی از ذات وجود آنها ریشه میگیرد... (۱۰) و بهر حال این نظریه موضوع حرکت را بشکل عمیقتری در مادیات ثابت میکند، آنطور که حرکت دیالکتیکی در برابر آن بسیار ساده بنظر میرسد، زیرا مطابق این نظریه موجودات جهان مادی در ذات خود دارای حرکت و وجود آنها یک نوع «وجود سیال» و روانست که حرکت و تحول در اعماق ذات آنها نفوذ کرده است. اگر بخواهیم تشبیه ناقصی برای این مطلب کنیم، باید بگوئیم:

موجودات مادی همانند عکسها نیست که در میان يك نهر آب روان میافتد، همانطور که ذرات آب که در بسردارنده عکس است؛ دائماً متحول و در حرکتند ولی آن عکس همچنان در جای خود باقی و برقرار دیده میشود...، همچنین موجودات مادی در جوهر ذات خود متحولند و این تحول بهیچوجه منافاتی با بقاء شخصیت و وحدت آنان ندارد... و صدرا المتألهین ثابت نمود که فرق اساسی میان حرکت در عوالم و حرکت در جوهر نیست، بلکه حرکت در عرض بدون حرکت در جوهر امکان ندارد... (۱۱) اکنون اتهام دیالکتیکها بسراپیکه الهیون و متافیزیسینها به جمود طبیعت و سکون جهان هستی اعتقاد دارند بر چه محمل صحیحی میتوان حمل نمود؟

در شماره آینده پیرامون «تعمیم دیالکتیک» و اینکه آیا حرکت و تغییر اختصاص به واقع عینی طبیعت دارد و یا فراگیرنده همه حقایق و ادراکات بشری است، سخن خواهیم گفت.

مطالعات فلسفی  
شوشگاه علوم

- (۹) اصول فلسفه و روش رئالیسم/مقاله چهارم؛ صفحه ۱۵۰/پاورقیهای مرتضی مطهری.  
(۱۰) فلسفتنا/سید محمد باقر صدر/صفحه ۱۸۵  
(۱۱) فیلسوف نماها/ناصر مکارم شیرازی/صفحه ۳۶۰/چاپ ششم

